



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴۷

ای طربناکان ز مطرب التماس می کنید
سوی عشرتها روید و میل بانگ نی کنید

شهبسوار اسب شادی‌ها شوید ای مقبلان
اسب غم را در قدم‌های طرب‌ها پی کنید

زان می صافی ز خم وحدتش ای باخودان
عقل و هوش و عاقبت بینی همه لاشیء کنید

نوبهاری هست با صد رنگ گلزار و چمن
ترک سرد و خشک و ادباری ماه دی کنید

کشتگان خواهید دیدن سربریده جوق جوق
ایها العشاق مرتدید اگر هی هی کنید

سوی چینست آن بت چینی که طالب گشته‌اید
این چه عقلست این که هر دم قصد راه ری کنید

در خرابات بقا اندر سماع گوش جان
ترک تکرار حروف ابجد و حطی کنید

از شراب صرف باقی کاسه سر پر کنید
فرش عقل و عاقلی از بهر لله طی کنید

از صفات باخودی بیرون شوید ای عاشقان
خویشتن را محو دیدار جمال حی کنید

با شه تبریز شمس الدین خداوند شهان
جان فدا دارید و تن قربان ز بهر وی کنید